هو العلیم

حالات اولیاء الهی هنگام نماز و تلاوت قرآن

عبادت در مکتب عرفان و دیگر مکاتب

طرح مبانی اسلام - رمضان المبارک ۱۴۳۹ هـ.ق، - جلسه اول

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرّحمٰنِ الرّحيم
الحمد لله رب العالمين
و صلّی الله عَلَی سيّدنا و نبيّنا أبی‌القاسم محمّدٍ
و علی آله الطّيبين الطّاهرين
و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعينَ

فایده استماع نصیحت در سیر و سلوک

سابق از مرحوم آقا می‌شنیدیم ـ تا این اواخر هم بود ـ ایشان می‌گفتند:

دلم می‌خواهد بنشینم بعد افراد صحبت کنند، نصیحت کنند و من گوش بدهم؛ دلم می‌خواهد بنشینم گوش بدهم و چقدر بهره می‌برم!

این مسئله برای ما خیلی قابل درک نبود، اگر قرار بر رسیدن به معانی و حقایق هست، خب این بزرگان اولیٰ هستند؛ چون اینها به آن واقع و حقیقت رسیده‌اند؛ اما ما به الفاظی و لفاظی و دفتر و دستک و این مسائل، چیزهایی سرهم می‌کنیم.

الآن می‌بینم مثل اینکه حرف ایشان خیلی بی‌حساب هم نبود؛ چون دیگر خودم دلم می‌خواهد فقط بنشینم و مستمع باشم، جدی می‌گویم! اصلاً حال من دیگر این‌طور است. فقط مستمع باشم و روی آن مطالبی که خب به نظر ما می‌رسد فکر کنیم. گاهی اوقات می‌شود مثلاً در قم همین مجالس که هست و همین رفقا که صحبت می‌کنند، گاهی اوقات بعضی از مطالبشان ـ حتی یک روز ـ فکر من را می‌گیرد، با آن مشغول هستم، و آن را در جهات مختلف ارزیابی می‌کنم، و گاهی اوقات می‌بینم عجب، چه مطلب بدیعی به نظر آنها رسیده که به نظر من اصلاً نمی‌رسید یا نسبتاً نرسیده است.

بعد[از این مطلب]، الآن احساس می‌کنم که شاید منظور آقا این بوده که مثلاً این صحبتی که شخص می‌کند خب آن حقیقت و معنا در نفس و در ذهن می‌آید و او این را می‌پروراند، سبک سنگین می‌کند، بعد این را با زبان یا با قلم از نفسش اخراج و اظهار می‌کند، از نفسش این را اخراج می‌کند. ولی در مقام استماع دیگر انسان این را از خودش تجزیه و تحلیل نمی‌کند، آن مطالبی که به نظر می‌رسد همان مطالب در ذهن می‌آید، همان مطالب می‌آید و انسان دیگر خودش آن مسئله و مطلب را دستکاری نمی‌کند و این خیلی فرق می‌کند!

دستورالعمل علامه طهرانی برای حضور قلب در تلاوت قرآن

یکی از دستوراتی که مرحوم آقا به شاگردانشان می‌دادند این بود: «وقتی قرآن می‌خوانند خود را مستمع،

و قاری را خداوند فرض کنند.» در واقع این قرائت ظهور آن اسم مُلهِم و مفیض و مُسمِع او است، یعنی انسان در دو شخصیت حرکت می‌کند؛ شخصیت اول خودش است که می‌شنود و مطالب را درک می‌کند، شخصیت دوم اینکه خودش دارد به خودش می‌گوید، خودش این آیات و معانی را از طرف خدا به خودش القا می‌کند. و او فقط یک جنبه واسطی دارد، واسطه است: ولی چیزی در خودش نیست او مثل رودخانه‌ای است که آب در آن جاری می‌شود. و این رودخانه خودش کاره‌ای نیست فقط فضایی است که این آب در آن جاری می‌شود. و این آب را به مزارع و باغات و کشاورزی و منازل می‌رساند، حالا رودخانه بیاید به خودش بگوید «این من بودم!» به آن می‌گوییم نه، تو نبودی، هرچه بود آب است، منتهی این آب بالأخره جایی می‌خواهد، یا لوله یا جوی آب یا اینکه رودخانه بالأخره اینها همه ظرف هستند. خب در این نگاه ما می‌شویم ظرف، آنکه القا می‌کند آن پروردگار است، او این مطالب را القا می‌کند، پس انسان احساس می‌کند مخاطب این آیات خود او است، این احساس را می‌کند و این معنا دائماً قوی و قوی‌تر می‌شود تا اینکه احساس می‌کند گوینده و شنونده یکی است، این مرتبه دیگر بالاترین حد برای درک شهودی این مسئله و قضیه است.

حکایتی از حالت معنوی امام صادق علیه السلام در هنگام نماز

لذا روایتش هست و مرحوم آقا آورده‌اند[1] که دیده شده حضرت امام صادق علیه السّلام وقتی که نماز می‌خواندند مثلاً وقتی ایشان به ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ﴾ رسیدند مدام شروع کردند به گفتن ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[2]، ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ بعد یک‌دفعه حضرت افتادند، این ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ مدام حضرت را جلو می‌برد و مدام به آن مرتبهٔ وحدت نزدیک می‌کرد، آنقدر نزدیک کرد تا اینکه آن تجلی وحدت آن‌قدر قوی بود که حضرت در قبال او نتوانستند آن مقام جمعیت را حفظ کنند و بدن افتاد.[بدن دیگر تحمل] نداشت

از حضرت سؤال کردند که چرا این‌طوری شد؟ حضرت فرمودند:

من وقتی که به این آیه و فقره رسیدم، مدام احساس کردم که کس دیگری با من خطاب می‌کند. و من مشکوک شدم، دوباره گفتم که دوباره آن خطاب را بشنوم، سه باره گفتم تا سه باره بشنوم، تا اینکه یک‌مرتبه دیدم آن کسی که خطاب می‌کند و این کسی که مورد خطاب قرار می‌شود هر دو یکی است[3]

---

[1] انوار الملکوت، ج ۱، ص: ۱۵۳.

[2] سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

[3] المحجّة البیضاء، ج ۱، ص ۳۵۲، به نقل از بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۹۷:

إنَّهُ سُئِلَ عَلَيهِ السَّلامُ عَن حالَة لَحِقَتهُ فی الصّلاة حَتَّی خَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيه، فَلَمّا أفاقَ قِيلَ لَهُ فی ذَلکَ، فَقالَ:

ما زلتُ اردِّدُ هَذِهِ الآية عَلَی قَلبی حَتَّی سَمِعتُها مِن المُتَکَلِّمِ بِها، فَلَم يَلبَثْ جسمِی لِمُعَايَنَة قُدرَتِهِ.

از امام صادق علیه السّلام سؤال شد که چطور در هنگام نماز و قرائت حمد حالتی بر آن حضرت غالب شد که بیهوش بروی زمین

آن‌وقت در آنجا دیگر این بدن نمی‌تواند آن فشارهای اشراقی را تحمل کند. و افرادی دیگری هم پیدا می‌شدند، بقیّه افراد، انبیا، پیغمبر، از همین مسائل و مطالب بوده.

حالات معنوی آقای حداد در هنگام وضو

مرحوم آقا راجع به آقای حداد می‌فرمودند:

گاهی از اوقات شب که ایشان می‌رفتند برای اینکه وضو بگیرند دیگر کسی از ایشان خبر نداشت، که مثلاً به اطاق برگردند، نزدیک‌های صبح می‌رفتند و می‌دیدند که (حالا کسی از همان افراد آن طبقه بلند می‌شده است) ایشان همان‌طور در کنار آن دستشویی که داشتند وضو می‌گرفتند، افتاده‌اند یا روی زمین افتاده‌اند یا نشسته‌اند و هیچ حرکتی ندارند. گاهی اوقات خودشان به‌حال می‌آمدند و گاهی اوقات هم به‌واسطه سببی[متوجه می‌شدند] و این مسائل برای ایشان خیلی اتفاق می‌افتاد

این هم همان است؛ یعنی وقتی که می‌خواهد وضو بگیرد یک‌مرتبه چنان آن عالم طهارت می‌آید و او را می‌گیرد و در خود جذب می‌کند که بدن نمی‌تواند دوام بیاورد. خلاصه توان ندارد و همان‌جا می‌افتد.

انتقاد از نگاه سطحی به نماز و اکتفاء به ظاهر

آن‌وقت شما ببینید، این احکامی که بعضی‌ها می‌دهند مثلاً: «در نماز باید انسان قصد واقعی این معانی را نداشته باشد!» یعنی روزنامه بخواند! معنایش این است، حالا روزنامه هم بخواند باز هم معنای آن روزنامه را می‌فهمد، یعنی وقتی که شما می‌گویید ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[1] شما فقط موظف هستید این عبارت را بخوانید به معنایش نباید کار داشته باشید؛ چون اصلاً شما که نمی‌فهمید ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ چیست؛ پس یک حرف لغوی زدید، یا اینکه وقتی که می‌گویید ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ خب واقعاً که ما او را عبادت نمی‌کنیم، [بله] یک عبادت ظاهری هست! حالا که این‌طور هست؛ پس ما مکلف هستیم به اینکه این عبارت را بخوانیم و کاری به معنایش نداشته باشیم، حالا هرچه می‌خواهد باشد!

یا فرض کنید ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ خب ما که مخاطب ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ نیستیم بگو ای پیغمبر ﴿هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾! خب ما که پیغمبر نیستیم؛ پس برای چه به ما می‌گویند: بخوان؟! این هم باید بگوییم: چون به ما گفته‌اند:

افتاد، وقتی که حضرت به حال اعتدال در آمدند فرمودند:

پیوسته این آیه را در قلبم مرور می‌کردم تا اینکه از زبان نازل کننده آن، آن را شنیدم دیگر جسم من یارای تحمّل یک چنین عنایت و افاضه‌ای را نداشت و بر زمین افتاد.

و ظاهراً مراد از هذه الآیة در کلام حضرت «إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ» است، کما آنکه در فلاح السائل به همین قسم از کلینی نقل کرده است.

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ۱.

«بخوان»، می‌خوانیم. اگر نمی‌گفتند، نه! نمی‌خواندیم. با خطاب ام کلثوم و ننه کلثوم یکی بود، فرقی نمی‌کرد! حالا گفتند: «بخوان»، بگو ﴿قُلۡ هوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ از ترس اینکه فردا یقه‌مان را نگیرند، ما می‌خوانیم!

خب این نماز شد؟! واقعاً این نماز است؟! وقتی می‌گوییم ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[1] بگوییم که «آره من اصلاً کاری به معنایش ندارم به من گفتند این را بخوان!» این چه نمازی است؟! این چه حضوری است؟! حالا چه کسی اینها را می‌گفت؛ کسانی که نود سال استخوانشان را در فقه و اصول خرد کرده بودند، اینها به افراد و به مقلدین این‌طوری دستور می‌دهند! وای به حال مقلدینی که بیایند و سی سال، چهل سال، عمر خود را از افرادی تقلید کنند که نهایت معرفت آنها این است که بگویند: «کاری نداشته باش به اینکه معنای این قرآن چیست؟ برو دنبال کار خودت، اگر گفتند "بخوان"، بخوان دیگر، تا فردا تو را کتک نزنند» همین! این نازل‌ترین مرتب از معرفت است، در وقتی که انسان می‌خواهد از این دنیا برود.

یا آن عارفی مثل آقای قاضی که می‌گوید:

اصلاً باید از معنا هم حتی بگذری فقط خودت را در مقابل حضور پروردگار احساس کنی

این حتی بالاتر از احضار معنا و این چیزها است.

دستور مرحوم آقای حداد به استاد مطهری دربارهٔ حضور قلب در نماز

خیلی جالب بود آن جریان صحبت مرحوم مطهّری با آقای حداد که در جواب سؤال ایشان که: «شما چطور نماز می‌خوانید؟» آقای مطهری گفتند: «من دفع خواطر می‌کنم!»

خب کسی که دفع خواطر بکند دیگر حواسش کجاست؟! مثلاً فرض کنید که شما دیدن رفیقتان می‌روید و چیزی فکر شما را از بیرون مشغول کرده باشد وقتی نزد او می‌روید، هرچه با او حرف می‌زنید، فکر شما دنبال و مشغول آن [مطلب بیرون] است اصلاً نمی‌فهمید چه گفتید و چه شنیدید؛ چون همه ذهن شما درگیر آن فکری هست، که ـ حالا مثلاً فکر ناگواری یا مسئله‌ای بوده ـ شما را درگیر کرده است. یا در قبال او نشسته‌اید و دائماً در ذهن خود تصورات و توهمات را می‌آورید و می‌برید؛ ولی اصلاً شما نه حضوری نه درکی فهمیدید [یعنی] کاری نکردید، فایده ندارد.

آقای حداد می‌گویند که:

خب حالا اینکه شما دفع خواطر می‌کنی آخر اینجا جایش نیست، آن خواطر را باید بیرون دفع کرد، وقتی که تکبیر بسته می‌شود دیگر خاطره‌ای نماند، شما تکبیر می‌بندید تازه می‌روید دنبال دفع خواطر! پس کی دنبال خدا می‌روید؟![2]

---

[1] سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

[2] روح مجرد، متن، ص: ۱۶۱ و ۱۶۲.

شما می‌روید که با خدا حرف بزنید یا [با خود حرف می‌زنید و می‌گویید:] «ملاقاتی که امروز با فلان آقا کردم، چطور جوابش را دادم. این را چطور[از ذهنم] بزنم کنار؟!» «فلان کس که این‌طور به من حرف زده، چطوری جواب او را دادم. این را چطور[از ذهنم] بزنم کنار؟!» عجب! خب این [افکار] میاد دیگر؛ چون شیطان که آرام نمی‌نشیند این را می‌برید یکی دیگر را می‌فرستد، آن را دفع می‌کنید، سومی را می‌فرستد، إلی‌ماشاءالله هم دارد، اگر شده از زمین و زمان و ماه و کهکشان هم که شده مدام می‌کشاند، نمی‌دانم نپتون کجاست و چند کیلومتر است؟! آقا، به تو چه ربطی دارد، حالا ستاره نپتون و اورانوس و پلینوس و این حرف‌ها چیست؟! جدی سر نماز! آخر چیزی که اصلاً تا حالا به فکر ما نرسیده، سر نماز می‌آید، خب آن‌وقت مدام باید آن را رد کنی، مدام باید آن را رد کنی، اگر رد نکنی، می‌ایستد، تشریف نمی‌برد، همه می‌ایستد! آن‌وقت اینجا است که ایشان می‌گویند: «به جای دفع خواطر فقط توجه به یک طرف کن» دیگر آن خاطر دیگر می‌رود. چون وقتی بیاید دیگر آن از بین می‌برد، ﴿وَهُوَ ٱلۡقَاهِرُ فَوۡقَ عِبَادِهِۦۚ﴾[1] آن جنبه قهریت می‌آید کنار می‌زند و دیگر غیری را (همه غیرهای اعتباری) باقی نمی‌گذارد.

دو رویکرد به نماز: رویکرد عرفانی و مکاتب دیگر

پس ببینید، چقدر این مکتب با سایر مکاتب و شرایع فاصله دارد، اصلاً از زمین تا آسمان فاصله دارد. آن می‌گوید: «نماز بخوان فقط به عنوان حکایت» بخوان و اصلاً نه کاری به معنا داشته باش، هیچ‌کس، نه خدا و نه پیغمبری، همین‌که الله اکبر گفتی و دوتا الاکلنگ و جفتک انداختی همین کافی است! همین‌قدر بیشتر از ما نخواستند. این می‌گوید: «وقتی که می‌خواهی بیایی اصلاً باید از معنا هم رد بشوی؛ از آن معنا و مفهوم هم باید رد شوی» آن معنا را در ذهن و ته دل باید داشته باشی؛ ولی خودت را با فوق آن معنا باید احساس کنی، آن معنا را در زیر و توجه هم از رو، به‌طور دو خط که یکی مافوق دیگری است همین‌طوری حرکت کند بیاید جلو.

نه معنا از بین برود و اصلاً ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ یعنی بیخود، کشک، ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ یعنی کشک، نه! و نه اینکه در معنا بمانی، بعد آن ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ رحمن چیست؟ رحیم چیست؟ موارد استعمالش چیست؟ عجب! خدا پس کجا رفت؟! اینکه نشد، این آن معنای جمعی است که این هر دو را[شامل می‌شود.] امام صادق در این معنا بودند. در توجه به این دو خطی که بر هر دو خط حرکت و سیر نفس به‌سوی خدا در آنجا شروع و ختم می‌شده است.

خیلی باید از خدا شاکر باشیم، واقعاً باید از خدا شاکر باشیم که خدا چه منتی بر ما گذاشته!

حکایتی درباره نماز از مرحوم استاد حسینی طهرانی

آن زمان‌هایی که ما فیضیه می‌رفتیم، من هر روز غروب‌ها نماز مرحوم آقا شیخ محمد علی اراکی می‌رفتم؛

---

[1] قسمتی از سوره انعام (۶) آیه ۱۸.

چون من به مرحوم آقا گفته بودم آقاجان، قم که می‌روم، نماز فلانی بروم؟ ـ یک شخص را گفته بودم ـ ایشان گفتند: «برو نماز آقا شیخ محمد علی اراکی.» دیگر ما شبها به نماز ایشان در فیضیه می‌رفتیم و بعد به حجره برمی‌گشتیم. هر روز یک ساعت به غروب دیگر مطالعه و اینها نمی‌کردیم، حرم می‌رفتیم و بعد به فیضیه برمی‌گشتیم، و مدتی می‌نشستیم و یک ربع، بیست دقیقه، نیم ساعت و بعد نماز ایشان شروع می‌شد. و نماز می‌خواندیم و به حجره می‌آمدیم،

یک دفعه من سر تشهد نشسته بودم، یک خرده همچین کمرم حالا سیخِ سیخ عین بتن نبود همچین یک خرده‌ای انحناء داشت، شیخ ریش سفیدی نشسته بود، ـ اسمش را نمی‌دانم چیست، ولی [همیشه] آنجا بود ـ آقا این دستش را آورد پشت ما، به پشت ما یک ضربه زد، یک‌دفعه شوکه شدیم، این‌طوری شدیم این چه می‌گوید؟!چرا به پشت ما می‌زند، چیزی پیدا کرده؟! خلاصه ما که نفهمیدیم برای چه می‌زند، دوباره یک‌خرده سرم خم شد، یکی دیگر از این پشت به ما زد، من فهمیدم که او برای همین خم شدن می‌زند، خب ما هم از آنجایی که یک چیزیمان می‌شد مدام سرم را خم می‌کردیم و او دائماً می‌زد، دوباره یک‌خرده سرم خم می‌شد و او هم به پشت به ما می‌زد. این تا دم سلام شش هفت دفعه زد، این مأموریت داشت کمر ما را راست کند! وقتی تمام شد گفت: آقا چرا شما رعایت نمی‌کنید؟ گفتم: چی را رعایت نمی‌کنم؟ گفت: که باید در حال نشسته این‌طوری باشی با من لج می‌کنی؟ گفتم که اصلاً چه کسی شما را مامور کمر من کرده؟ آقاجان! تو بنشین تشهد خودت را بخوان، به تو چه ربطی دارد که من راست می‌شوم یا خم می‌شوم؟ سجده می‌روم چه ربطی به تو دارد؟ گفت: آقا، تازه حرف هم دارد! گفتم تو مامور کمر من هستی؟!

حالا تو که مامور کمر من هستی، پس خدا کجا رفت؟ چشم تو همه به این است که این دوباره خم شده، گفتم من هم یک چیزیم می‌شد آخر دیگر من هم که بچه سر به راهی نبودم گفتم اینکه این‌طوری می‌کند حالا بگذار، سرکارش بگذاریم، من حدود نوزده سالم بود. خلاصه گفتم تو مامور کمر من هستی که دائماً کمر من را راست می‌کنی؟ توجه می‌کنید؟! خب این چه نمازی شد؟ بنده خدا، تو که این‌طوری می‌کنی پس همه نماز تو همین‌طوری است از آن اولی که تکبیر می‌گویی تا آن آخری که می‌خواهی کمر ما را راست کنی، همه اوضاعت در همین مسیر حرکت می‌کنی.

مقایسه نماز عارفانه مرحوم آقای حداد با دیگران

تا اینکه آقا، یک دفعه در کنار آقای حداد می‌ایستید همین‌که الله اکبر می‌گوید اصلاً می‌بینید، رفت! اصلاً معلوم نیست کجا رفت، یعنی جداً ایشان این‌طوری بودند، وقتی که الله اکبر می‌گفتند اگر در چشمهایشان نگاه می‌کردیم، می‌دیدیم چشم جای دیگر است. ممکن است حالا به جلو[نگاه کند] ؛ مثلاً دیدید گاهی اوقات بعضی‌ها یا بچه‌ها مات می‌شوند چشمشان یک‌جا مات می‌شود، مدام دستش را تکان می‌دهید یک‌دفعه متوجه می‌شود، ایشان اصلاً این‌طوری بودند وقتی که تکبیر می‌گفتند چشمشان مثل همین چشم این افراد دیگر اصلاً

تغییر حالت می‌داد. این هم یک نماز است، آن یک شخص است، این هم یک شخص است!

الحمدلله، خدا را شکر که اینها بودند و ما را به این مسائل و به این قضایا آشنا و وارد کردند.

دیگران را نگاه می‌کنید که می‌رود نماز بخواند، موبایلش را هم کنار مهرش می‌برد و همان‌جا می‌گذارد، خب موبایل را حداقل روی طاقچه بگذار. من خود دیدم اصلا، یک دفعه یک‌جا ـ منزل یکی از اشخاص ـ رفته بودم، او نماز می‌خواند و متوجه نشده بود که من حالا آمده‌ام و پشت روی صندلی نشستم، یک‌دفعه وسط رکوع این جنابِ موبایلش شروع کرد بوق زدن! او سریعاً تا قبل از اینکه برود سجده، رفت و با [گوشه چشم] نگاه می‌کرد که و مثلاً ببیند که این کیست تا بعد با او تماس بگیرد بعد به سجده رفت! این هم یک نماز است!.

خب این نشان می‌دهد که اصلاً حال و هوای ما در نماز و عبادت یا در قرآن یک چیز پرت و پلایی است، اصلاً یک چیزی است، مسائلی است. دیگر خدا دست ما را بگیرد و با این معانی و حقایق ما را آشنا کند، فهم و معرفت آن را بدهد و آشنا کند.

حکایتی از نماز علامه طهرانی و مرحوم آقای حداد

گاهی اتفاق می‌افتاد که با آقای حداد به همین قبرستان کربلا که خودشان در آن دفن هستند، می‌رفتیم، موقع مغرب بود که به آنجا می‌رفتیم (مرحوم آقا برای نماز جلو می‌ایستادند ولی صبح‌ها همیشه یا خیلی اوقات آقای حداد جلو می‌ایستادند، ولی غروب‌ها یا گاهی اوقات آقا جلو می‌ایستادند.) بعد آقای حداد به من می‌گفتند «سوره‌های بلند بخوان» من هم سوره‌های توحیدی حدید و حشر و اینها را می‌خواندم. من در نماز احساس می‌کردم که یک قوّه‌ای دائماً می‌آید و من را روی آن حقایق و معانی می‌ایستاند و دائماً من را تثبیت می‌کند!» کاملا برای من این مسئله محسوس بود که انگار مدام تمرکزم و توجهم دائماً بیشتر می‌شود، تثبیت روی این معانی و این الفاظ مدام بیشتر می‌شود.[1]

آقای حداد هم که می‌گفتند سوره بلند بخوان یعنی ما از عقب ریموت کنترل دستمان است و می‌دانیم چه‌کار کنیم، هرچه بیشتر باشد این قضیه بیشتر است. خب این چه نمازی است؟ پس ما چه می‌خوانیم! آنها چه می‌خوانند؟ آن نمازی که آنها می‌خواندند و [عبادتی که] می‌کردند دیگر خوش به حالشان. ان‌شاالله خدا دست ما را هم بگیرد و ببرد از آن چیزهایی که یک خرده‌اش را دیدیم نه اینکه چشیدیم از آن چیزهایی که دیدیم بچشاند الهی امین.

اللّهمّ صل علی محمّد و آل محمّد

[1] سید پیرمردی که بعداً جزو مخالفین شد او هم یک دفعه همراه ما بود و مرحوم آقا آن‌جا سوره حشر و حدید خواندند، این هم خب پیر بود و دیگر وقتی نماز تمام شد دست گذاشت به کمرش گفت والله انکسر ظهری.